خوانشی از بایدهای روزنامه‌نگاری و بازخوانی گوشه‌ای از یک تاریخ ماندگار رسانه‌ای در گفت‌وگو با علی حکمت، سردبیر روزنامه خرداد

مطبوعات دوم خرداد از روزنامه‌نگاران چریک لطمه خورد

وظیفه اصلی مطبوعات تا اطلاع ثانوی این است که بدون دعوا، درگیری و فحاشی، جامعه و قدرت‌های موجود در آن را نقد کنند

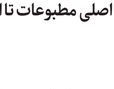

سینا رحیم‌پور
سردبیر شبکه شرق

دی‌ماه ۱۳۵۳، بیروت شهری تقریبا آرام است و هنوز جرقه جنگ داخلی در آن زده نشده. البته گاهی در گوشه و کنارش صدای تیر و ترکش شنیده می‌شد. علی ۲۱ ساله، سه سال است که برای تحصیل علوم دینی و زندگی به لبنان آمده است. در همین روزها او تصمیم می‌گیرد برای دیدن دوستانش از بیروت به هامبورگ برود. لباده و عمامه‌اش را پشت در خانه آویزان و بیروت را به مقصد هامبورگ ترک می‌کند. سفری که قرار بود هفت روز طول بکشد، پنج سال طول کشید. زمانی که این بار برای دیدن دوستانش از هامبورگ به بیروت برمی‌گردد، خانه‌اش در محله عین «الرمانه» بیروت، دیگر مثل قبل نیست. در خانه پر از رد تیر و ترکش است و لباده و عمامه‌ای که پشت در آویزان کرده بود، رد جنگ داخلی را به خود گرفته بود. شیخ علی حکمت، روحانی کناباذی که برای تحصیل علوم دینی از مشهد به نجف، از نجف به قم و از قم به بیروت و از آنجا به هامبورگ رفته بود، سال‌ها بعد و در میانه دهه ۷۰، در سال‌هایی که به بهار مطبوعات در ایران معروف بود، در تهران به سردبیری «روزنامه خرداد» می‌رسد. مسیر او از حوزه علمیه مشهد در دهه ۴۰ تا سردبیری یک روزنامه در دهه ۷۰ و بعد از آن زندان و روی آوردن به شغل خانوادگی‌اش یعنی کشاورزی، مسیری بیربیچ‌وخم بوده است. متولد ۱۳۲۹ در روستای رباب کناباد از توابع مشهد است و در سال ۱۳۴۱ مسیر برادرش شیخ محمدعلی را پیش می‌گیرد و وارد حوزه علمیه مشهد می‌شود و همزمان در ۱۲ سالگی در مشهد برای گذران زندگی در یک کفاشی مشغول به فعالیت می‌شود. یک سال بعد برادرش برای ادامه تحصیل علوم دینی به نجف می‌رود و علی هم می‌رود و در آن زمان به صورت ناخواسته با برخی از اعضای سازمان مجاهدین در کلاس‌های قرآنی که در تهران برگزار می‌شد، هم‌نشین می‌شود و با اینکه به جنبش‌های آزادی‌خواهانه در جهان به‌ویژه کشورهای عربی علاقه‌مند بود، هیچ‌وقت جذب هیچ‌کدام از سازمان‌های چریکی نمی‌شود. ورودش به بیروت در سال ۵۰ همزمان با حضور بسیاری از چهره‌ها در لبنان بود که برای آموزش‌های چریکی به این کشور آمده بودند. او آنجا همنشین امام‌موسی صدر می‌شود و با برخی از اعضای جنبش الفتح دوستی می‌کند و برای گذران زندگی به‌عنوان حروفچین در یک چاپخانه مشغول فعالیت می‌شود. سه سال بعد، وقتی محمد مجتهدشبستری که در آن زمان امام مسجد هامبورگ بوده به لبنان سفر می‌کند، از علی برای سفر به آلمان همزمان با کریسمس سال ۱۹۷۵ دعوت می‌کند. این آغاز مسیری جدید در زندگی علی حکمت بوده است. در هامبورگ به‌عنوان مدیر مرکز اسلامی هامبورگ مشغول به فعالیت می‌شود و خودش می‌گوید حضورش در اروپا و آشنایی‌اش با تاریخ ادیان، از او علی حکمت دیگری می‌سازد. در روزهای تغییراتی دائم در حال رخ‌دادن بوده و بعد از انقلاب اسلامی در سال ۵۷ افرادی که او را می‌شناختند از علی حکمت تغییرکرده خبر نداشتند و به او پیشنهادهایی از سفارت تا مشاورت می‌دهند و او اما هیچ‌وقت هیچ مسئولیتی را قبول نمی‌کند. بزرگ‌ترین جایی که در تاریخ ۴۴ ساله بعد از انقلاب نام او دیده می‌شود، سردبیری یک روزنامه اصلاح‌طلب در دهه ۷۰ است که بعدها این روزنامه هم توقیف می‌شود و علی هم به زندان می‌رود و پس از آن به قول مخدوش کناورزی می‌شود. او شرایط مطبوعات در دهه ۷۰ را به خوبی درک کرده بود و بهانه گفت‌وگو با او همین مسئله خبرنگاری در شرایط سخت بود. مسیر هرچند کوتاه سردبیری او در روزنامه خرداد، بر اساس آزرد تغییرهای او در زندگی‌اش، او در سال‌های روزنامه‌نگاری، جایی ایستاده بود که پس از تغییرات درونی‌اش بوده است. از حلقه مرکزیون گفته و روابطش با دوستانش در سال‌های بعد از انقلاب. مشروح این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانید.

◆ سؤال اول را بگذارید درباره نبودن شما در مطبوعات بپرسم. در ۴۴ سال گذشته، ما شاهد روی کار آمدن یک‌سری از اسامی با مجموعه آثاری در حوزه‌های مختلف در جامعه بودیم؛ اما یک اتفاق، یک حادثه یا یک دلیل باعث شد که خیلی از آن اسامی در تاریخ ناپدید شوند. شما خودتان را جزء کم‌شده‌های تاریخ ۴۴ سال گذشته می‌دانید؟

من نبودم اصلا که بخواهم کم بیشوم؛ یعنی به آن صورت از اول انقلاب حضوری نداشتم. با وجود خیلی از آشنایی‌ها و ارتباطات و دوستی‌ها، عملا به‌عنوان یک شهروند خیلی معمولی و عادی تلاش کردم در ایران زندگی کنم و قاطی خیلی از مسائل نشوم؛ بنابراین به‌عنوان یک شهروند خود و جزء کم‌شده‌ها نبودم. ما شیعه هستیم و جزء کم‌شده‌ها نبودم. مثلا نباشم، مسئله‌ای باشد؛ چون واقعا خودم تعمد داشتم در اینکه در خیلی از عرصه‌هایی که داشت در ایران می‌آمد و ما می‌توانستیم و می‌شدیم، نباشم. درستش این است که بگویم تعمد داشتم که نباشم.

◆ ولی در مورد مطبوعات یک زمانی که معروف به بهار مطبوعات ایران است، شما جزء کسانی بودید که حضور داشتید؛ ولی از بعد از توقیف مطبوعات و به‌ویژه روزنامه خرداد شکل گرفت. شما در همین دوره هم مانند دهه به بعد از آن اتفاقات، خودخواسته تصمیم می‌گیرید که جایی نباشید؟ به هر حال شما با گروه‌های مختلف از قبل و بعد از انقلاب هم بوده‌اید؛ یعنی این نبودن خودخواسته بوده یا ناخواسته؟

نه. خودخواسته بوده است. ببینید؛ به یک مسئله خیلی کلیدی اشاره کنم. زندگی‌ام من مشخص است. در یک روستا در جنوب خراسان در شهرستان کناباد و در یک خانواده کشاورز به دنیا آمدم و بعد به مشهد رفتم. سال ۱۳۳۲ بود؛ یعنی آغاز قیامی جدید در ایران. و به صورت خیلی دینی بعد جزء یک‌سری جریانات شدیم. سنگ خیلی‌ها را به سینه زدیم. قاطی خیلی از خوشحالان/بدحالان، این باشد/آن نباشد و زندهاد آن/مردهباد آن شدم تا به آلمان رفتم. راستش حضور در آلمان برایم یک دنیای جدید بود و تلاش کرد یک مقداری تاریخ آلمان و اصولا تاریخ جدید اروپا را بخوانم. این مطالعه درباره تاریخ جدید اروپا افکار من را عوض کرد، یعنی من متوجه شدم که اروپا و کلیوا اروپا و متحول شد که کلیسا در جایگاه خودش قرار گرفت و جامعه از قیدوبند آن نجات پیدا کرد. حالا حساب کنید می که یک مدت شبکه نظریات دینی- سیاسی بودم و یک سیاسی‌ام را به سینه می‌زدم و به همه جنبش‌های اسلامی در مصر، اردن، فلسطین، الفکار موجودی در پاکستان و انواع و اغلب آنها را از اتهام اسلام سیاسی می‌آمد و بعد و بی‌خودی و حرکت و اینها می‌آمد. دلبستگی داشتم. من در آغازی خمینی قدم‌ها را قاطع‌انه‌تر و با بسیاری از چهره‌ها در لبنان بود که برای آموزش‌های چریکی به این کشور آمده بودند. او آنجا همنشین الفتح دوستی می‌کند و برای گذران زندگی به‌عنوان حروفچین در یک چاپخانه مشغول فعالیت می‌شود. سه سال بعد، وقتی محمد مجتهدشبستری که در آن زمان امام مسجد هامبورگ بوده به لبنان سفر می‌کند. از علی برای سفر به آلمان همزمان با کریسمس سال ۱۹۷۵ دعوت می‌کند. این آغاز مسیری جدید در زندگی علی حکمت بوده است. در هامبورگ به‌عنوان مدیر مرکز اسلامی هامبورگ مشغول به فعالیت می‌شود و خودش می‌گوید حضورش در اروپا و آشنایی‌اش با تاریخ ادیان، از او علی حکمت دیگری می‌سازد. در روزهای تغییراتی دائم در حال رخ‌دادن بوده و بعد از انقلاب اسلامی در سال ۵۷ افرادی که او را می‌شناختند از علی حکمت تغییرکرده خبر نداشتند و به او پیشنهادهایی از سفارت تا مشاورت می‌دهند و او اما هیچ‌وقت هیچ مسئولیتی را قبول نمی‌کند. بزرگ‌ترین جایی که در تاریخ ۴۴ ساله بعد از انقلاب نام او دیده می‌شود، سردبیری یک روزنامه اصلاح‌طلب در دهه ۷۰ است که بعدها این روزنامه هم توقیف می‌شود و علی هم به زندان می‌رود و پس از آن به قول مخدوش کناورزی می‌شود. او شرایط مطبوعات در دهه ۷۰ را به خوبی درک کرده بود و بهانه گفت‌وگو با او همین مسئله خبرنگاری در شرایط سخت بود. مسیر هرچند کوتاه سردبیری او در روزنامه خرداد، بر اساس آزرد تغییرهای او در زندگی‌اش، او در سال‌های روزنامه‌نگاری، جایی ایستاده بود که پس از تغییرات درونی‌اش بوده است. از حلقه مرکزیون گفته و روابطش با دوستانش در سال‌های بعد از انقلاب. مشروح این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانید.

من لبنانی‌ام. البته کاهی در گوشه و کنارش صدای تیر و ترکش شنیده می‌شد. علی ۲۱ ساله، سه سال است که برای تحصیل علوم دینی و زندگی به لبنان آمده است. در همین روزها او تصمیم می‌گیرد برای دیدن دوستانش از بیروت به هامبورگ برود. لباده و عمامه‌اش را پشت در خانه آویزان و بیروت را به مقصد هامبورگ ترک می‌کند. سفری که قرار بود هفت روز طول بکشد، پنج سال طول کشید. زمانی که این بار برای دیدن دوستانش از هامبورگ به بیروت برمی‌گردد، خانه‌اش در محله عین «الرمانه» بیروت، دیگر مثل قبل نیست. در خانه پر از رد تیر و ترکش است و لباده و عمامه‌ای که پشت در آویزان کرده بود، رد جنگ داخلی را به خود گرفته بود. شیخ علی حکمت، روحانی کناباذی که برای تحصیل علوم دینی از مشهد به نجف، از نجف به قم و از قم به بیروت و از آنجا به هامبورگ رفته بود، سال‌ها بعد و در میانه دهه ۷۰، در سال‌هایی که به بهار مطبوعات در ایران معروف بود، در تهران به سردبیری «روزنامه خرداد» می‌رسد. مسیر او از حوزه علمیه مشهد در دهه ۴۰ تا سردبیری یک روزنامه در دهه ۷۰ و بعد از آن زندان و روی آوردن به شغل خانوادگی‌اش یعنی کشاورزی، مسیری بیربیچ‌وخم بوده است. متولد ۱۳۲۹ در روستای رباب کناباد از توابع مشهد است و در سال ۱۳۴۱ مسیر برادرش شیخ محمدعلی را پیش می‌گیرد و وارد حوزه علمیه مشهد می‌شود و همزمان در ۱۲ سالگی در مشهد برای گذران زندگی در یک کفاشی مشغول به فعالیت می‌شود. یک سال بعد برادرش برای ادامه تحصیل علوم دینی به نجف می‌رود و علی هم می‌رود و در آن زمان به صورت ناخواسته با برخی از اعضای سازمان مجاهدین در کلاس‌های قرآنی که در تهران برگزار می‌شد، هم‌نشین می‌شود و با اینکه به جنبش‌های آزادی‌خواهانه در جهان به‌ویژه کشورهای عربی علاقه‌مند بود، هیچ‌وقت جذب هیچ‌کدام از سازمان‌های چریکی نمی‌شود. ورودش به بیروت در سال ۵۰ همزمان با حضور بسیاری از چهره‌ها در لبنان بود که برای آموزش‌های چریکی به این کشور آمده بودند. او آنجا همنشین امام‌موسی صدر می‌شود و با برخی از اعضای جنبش الفتح دوستی می‌کند و برای گذران زندگی به‌عنوان حروفچین در یک چاپخانه مشغول فعالیت می‌شود. سه سال بعد، وقتی محمد مجتهدشبستری که در آن زمان امام مسجد هامبورگ بوده به لبنان سفر می‌کند. از علی برای سفر به آلمان همزمان با کریسمس سال ۱۹۷۵ دعوت می‌کند. این آغاز مسیری جدید در زندگی علی حکمت بوده است. در هامبورگ به‌عنوان مدیر مرکز اسلامی هامبورگ مشغول به فعالیت می‌شود و خودش می‌گوید حضورش در اروپا و آشنایی‌اش با تاریخ ادیان، از او علی حکمت دیگری می‌سازد. در روزهای تغییراتی دائم در حال رخ‌دادن بوده و بعد از انقلاب اسلامی در سال ۵۷ افرادی که او را می‌شناختند از علی حکمت تغییرکرده خبر نداشتند و به او پیشنهادهایی از سفارت تا مشاورت می‌دهند و او اما هیچ‌وقت هیچ مسئولیتی را قبول نمی‌کند. بزرگ‌ترین جایی که در تاریخ ۴۴ ساله بعد از انقلاب نام او دیده می‌شود، سردبیری یک روزنامه اصلاح‌طلب در دهه ۷۰ است که بعدها این روزنامه هم توقیف می‌شود و علی هم به زندان می‌رود و پس از آن به قول مخدوش کناورزی می‌شود. او شرایط مطبوعات در دهه ۷۰ را به خوبی درک کرده بود و بهانه گفت‌وگو با او همین مسئله خبرنگاری در شرایط سخت بود. مسیر هرچند کوتاه سردبیری او در روزنامه خرداد، بر اساس آزرد تغییرهای او در زندگی‌اش، او در سال‌های روزنامه‌نگاری، جایی ایستاده بود که پس از تغییرات درونی‌اش بوده است. از حلقه مرکزیون گفته و روابطش با دوستانش در سال‌های بعد از انقلاب. مشروح این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانید.

◆ اقتضای زمان نبود؟ با توجه به همه جنبش‌های جهانی در آمریکای جنوبی، در بخشی از شمال آفریقا و در بخشی از غرب آسیا وجود داشت؟

بله. همه‌اش بود؛ ولی من می‌خواهم بگویم که به من هم بخش فلسطین به صورت خیلی جدی معتقد بودم و هنوز هم معتقدم. یک وقتی ۲۰۱۰-۲۰۰۹ سال پیش گفتم. نانیبی به من می‌گفت که فلانی! تو هر وقت مطالعه به وجود آمد به من می‌گیری، راجع به فلسطین و فلسطینی‌ها می‌نویسی. ولی کل دیگرا و به اوگفتم که آقای عمید! من مثل شما فکر نمی‌کنم. من فکر می‌کنم مسائل خاورمیانه و خاورمیانه وقتی حل‌وفصل خواهد شد که مسئله فلسطین به صورت منصفانه حل شود و هنوز هم اعتقادم این است. تا این مسئله حل نشود، مسائل خاورمیانه حل نخواهد شد. جنبش حق طالبان یا تمام جنبش‌های سیاسی که ما در خاورمیانه داشتیم، رنگ و لعاب مذهبی دارد و به قول یک هفته بعد از یک منشی برازنده مورد تمجید قرار گرفته بود که جیز را بد دهد و نکنید این کار را. از خود مطمئن بودم که چون اتفاقی مثل ۱۲ جنس مناسبی پیش نمی‌آمد، اما برای من سخت بود که به اینکه بگویم من به کاری که از دستم برمی‌آید که عقیده ندارم. سال ۱۳۵۸ شما نمی‌توانستید بگویید به چیزی عقیده ندارم؛ ولی نه که دل من این بود؛ من نمی‌توانستم نماینده وضعیتی باشم یا مجری اوامر دستگاهی باشم که سیاستش را در زمان اقای قطبزاده قبول نداشتم. راستش من از اول به سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بد داشتم.

◆ چه تفدی؟

مشکلی که ما در سیاست خارجی در بعد از انقلاب داشتیم. اول این بود که به حفاظ اسد خیلی نزدیک شدیم. به بحرین خیلی نزدیک شدیم و مثلا با رژیم‌هایی مثل رژیم خلع چک گردیم. طبیعت انقلاب در ایران با طبیعت دولت خلع بیشتر همخوانی داشت تا طبیعت انقلاب با شیخ سلمان بن‌خلیفه در بحرین. آنها اصلا غلام و خلقه‌کوبش درجه‌دوم آمریکا بودند. ما یک انقلاب ضدامپریالیستی، ضدآمریکایی و ضدغربی داشتیم و بعد با همه کسانی که در منطقه از لحاظ استراتژیک با ما تقریبا شبیه بودند، زندیق شویم.

من معتقدم سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران از سال ۱۳۵۸ دچار یک انحراف شد و این به دلیل آن بود که حالا می‌گویم خدا رحمت کند اما ایاسی‌هایی که بعضی از دوستان ما در نوبت آزادی یا زیرنظر حفاظ اسد داشتند، شاید یکی از دلایلش باشد. من نظر به آبشخور مسئله انجاست. حالا بعد حتی مسائل دیگری به وجود آمد و باز به نظر من حق‌وهمیهی هی که آنجا بود و دوستان نمی‌دانستند که ایسا دمشق یا نجف یا بغداد دعوا بود و به قضاوت بودن. قضاوت حقشان است و می‌خواهند قضاوت کنند؛ ولی برای خودم مهم این بوده که در دروز خودم به یک آرامش برسم. الان هم که در بیابان مشغول هستم. واقعیت این است که به خاطر همین است؛ یعنی دنبال یک آرامش هستم. نه دنبال این هستم که سرمایه‌دار شوم، نه دنبال این هستم که میلیاردر شوم. نه؛ واقعا دنبال این نیستم. بلکه دنبال یک آرامش برای خودم هستم و این آرامش را تنها چیزی می‌دانم که الان برایم خیلی مهم است.

راستش را بخواهید، در این سال‌ها کلی خیلی مشکل هم داشتم. من در زمانی که می‌توانستم خیلی راحت در این مملکت بیشتر باشم و اتفاقا به من پیشنهاد هم شد بود که مثلا مدیر کل در کشورهایی مثل الجزایر (در اوایل انقلاب) سفیر شوم، من هیز در زیرزمین خانه‌ام ساختم و هیترفونی کردم. بعد سوسیس و کالباس فروختم. بعد چوب‌فروشی کردم؛ ولی خودم را نفروختم. برای اینکه فکر می‌کردم زندگی‌ام باید یک‌بازد، بالاخره در زمان بچه‌دار بودن، هم باید و زندگی دارم. خاطره مباحث نبود ما با اینکه خیلی برایم اینجا رخت بود؛ چون من مقیم بودم و اقامت داشتیم و اجازه کار داشتیم و راحت می‌توانستیم برگردم و به حالا به دلایلی برنگشتم و می‌خواستم در ایران باشم. واقعا تصمیم من این بود که به‌عنوان یک شهروند معمولی خودم در ایران زندگی بکنم؛ نه کمتر و نه بیشتر. برای اینم هم نداشتم. گاهی هم اگر برای من به میدان کشیده شده، مثل قضیه «خرداد»، برای این بود که فضا به وجود آمده بود.

◆ سؤال من هم همین است. نمی‌دانم چقدر این تعبیر برای شما درست است که می‌خواهم به «خرداد» بپردازم و بحث بعد را بر آن بگیرم. آیا می‌شود به شکلی از بیشناوها و ابزارها قبول نمی‌کنید؟ و چه می‌شود که روزنامه خرداد از قبل می‌کنید؟

ببینید؛ دو سه پیشنهاد که به من شد، مثلا یک سفارت بود. من هیچ تجربه کار دیپلماتیک نداشتم و جزء آن ادم‌هایی بودم که وقتی فکر می‌کردم کاری از من ساخته نیست. دلیلی ندارد من این کار را انجام بدهم. حتی به دوست عزیزی که به من گفت جزء یا به سفارت نمی‌روی و آقای زیادی اصرار دارد که شما حتما بروید. گفتم من ایسان را می‌بینم و او را قانع می‌کنم که نباید بروم. یک روز صبحانه به منزل مرحوم رجایی رفتم و به ایسان گفتم که آقای رجایی! من نمی‌توانم سفیر باشم. گفت چرا؟ گفتم چند جزیی و چند سال است که از ایران دور بوده‌ام. این هم آدم هست که دلشان می‌خواهد به خارج بروند. اینها را بفرست. من می‌خواهم ایران باشم. دوم اینکه من مجرد هستم. هیچ‌وقت یک مجرد را به‌عنوان سفیر به یک کشور دیگر نفرستید. در نگاه دوستان الجزایر، الجزایر «جمیله بوپاشه» و «جمیله بوحیرد» بود؛ ولی من می‌دانستم که سازوکار رژیم الجزایر یک رژیم فاشیستی آنچنانی است و نیروهای امنیتی همه جیز را قبضه کرده‌اند. نه؛ من گفتم که اگر یک هفته بعد از آن یک منشی برازنده مورد تمجید قرار گرفته بود که جیز را بد دهد و نکنید این کار را. از خود مطمئن بودم که چون اتفاقی مثل ۱۲ جنس مناسبی پیش نمی‌آمد، اما برای من سخت بود که به اینکه بگویم من به کاری که از دستم برمی‌آید که عقیده ندارم. سال ۱۳۵۸ شما نمی‌توانستید بگویید به چیزی عقیده ندارم؛ ولی نه که دل من این بود؛ من نمی‌توانستم نماینده وضعیتی باشم یا مجری اوامر دستگاهی باشم که سیاستش را در زمان اقای قطبزاده قبول نداشتم. راستش من از اول به سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بد داشتم.

◆ چه تفدی؟

مشکلی که ما در سیاست خارجی در بعد از انقلاب داشتیم. اول این بود که به حفاظ اسد خیلی نزدیک شدیم. به بحرین خیلی نزدیک شدیم و مثلا با رژیم‌هایی مثل رژیم خلع چک گردیم. طبیعت انقلاب در ایران با طبیعت دولت خلع بیشتر همخوانی داشت تا طبیعت انقلاب با شیخ سلمان بن‌خلیفه در بحرین. آنها اصلا غلام و خلقه‌کوبش درجه‌دوم آمریکا بودند. ما یک انقلاب ضدامپریالیستی، ضدآمریکایی و ضدغربی داشتیم و بعد با همه کسانی که در منطقه از لحاظ استراتژیک با ما تقریبا شبیه بودند، زندیق شویم.

من معتقدم سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران از سال ۱۳۵۸ دچار یک انحراف شد و این به دلیل آن بود که حالا می‌گویم خدا رحمت کند اما ایاسی‌هایی که بعضی از دوستان ما در نوبت آزادی یا زیرنظر حفاظ اسد داشتند، شاید یکی از دلایلش باشد. من نظر به آبشخور مسئله انجاست. حالا بعد حتی مسائل دیگری به وجود آمد و باز به نظر من حق‌وهمیهی هی که آنجا بود و دوستان نمی‌دانستند که ایسا دمشق یا نجف یا بغداد دعوا بود و به قضاوت بودن. قضاوت حقشان است و می‌خواهند قضاوت کنند؛ ولی برای خودم مهم این بوده که در دروز خودم به یک آرامش برسم. الان هم که در بیابان مشغول هستم. واقعیت این است که به خاطر همین است؛ یعنی دنبال یک آرامش هستم. نه دنبال این هستم که سرمایه‌دار شوم، نه دنبال این هستم که میلیاردر شوم. نه؛ واقعا دنبال این نیستم. بلکه دنبال یک آرامش برای خودم هستم و این آرامش را تنها چیزی می‌دانم که الان برایم خیلی مهم است.

راستش را بخواهید، در این سال‌ها کلی خیلی مشکل هم داشتم. من در زمانی که می‌توانستم خیلی راحت در این مملکت بیشتر باشم و اتفاقا به من پیشنهاد هم شد بود که مثلا مدیر کل در کشورهایی مثل الجزایر (در اوایل انقلاب) سفیر شوم، من هیز در زیرزمین خانه‌ام ساختم و هیترفونی کردم. بعد سوسیس و کالباس فروختم. بعد چوب‌فروشی کردم؛ ولی خودم را نفروختم. برای اینکه فکر می‌کردم زندگی‌ام باید یک‌بازد، بالاخره در زمان بچه‌دار بودن، هم باید و زندگی دارم. خاطره مباحث نبود ما با اینکه خیلی برایم اینجا رخت بود؛ چون من مقیم بودم و اقامت داشتیم و اجازه کار داشتیم و راحت می‌توانستیم برگردم و به حالا به دلایلی برنگشتم و می‌خواستم در ایران باشم. واقعا تصمیم من این بود که به‌عنوان یک شهروند معمولی خودم در ایران زندگی بکنم؛ نه کمتر و نه بیشتر. برای اینم هم نداشتم. گاهی هم اگر برای من به میدان کشیده شده، مثل قضیه «خرداد»، برای این بود که فضا به وجود آمده بود.

◆ سؤال من هم همین است. نمی‌دانم چقدر این تعبیر برای شما درست است که

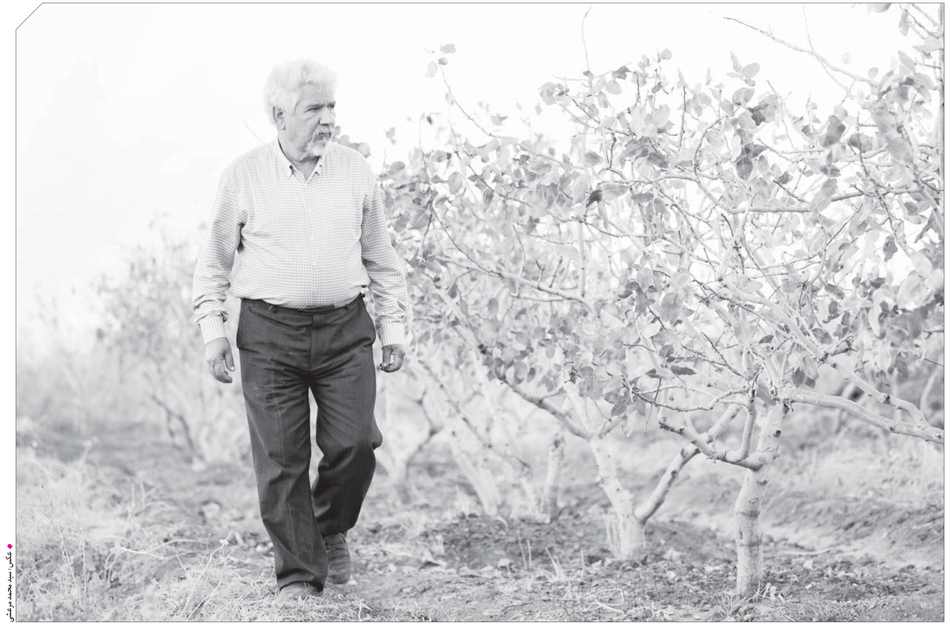

عکس: سید مجید رضوی

اوایل روزنامه خرداد بود که قتل داریوش فروهر و خانمش اتفاق افتاد. مـن داریوش فروهر را از نزدیک می‌شناختم و او را خیلی دوست داشـتم و شهادت می‌دهم او یک مسلمان سـنتی ایران‌دوست و وطن‌پرسـت بود. خیلی این اتفاق برای من سـنگین بـود؛ یعنی یکی از شـوک‌های بدی که به من وارد شـد. قتـل فروهر و همسـرش بود. من جسـت‌وجو کردم و فهمیدم که مؤسسه تنظیم نشـر آثار امام خمینی، یک مصاحبه‌ای با فروهر داشـته اسـت. مصاحبه هنوز ویراستاری نشده بود. اولیـن کاری که کردم ایـن بود که مصاحبـه را همان‌طـوری به صورت ویراسـت‌نشـده در روزنامه آوردم. نمی‌دانم دیدید یا نـه. خیلی جای کار داشت ولی همان‌طور چاپ کردیم. خیلی از بچه‌هایی که از دور یا نزدیک با قتل‌های زنجیره‌ای ارتباط داشـتند یا دلبسـتگی و همبسـتگی داشتند، برایشـان عجیب بود که داریوش فروهر آن‌گونه بود. از آقای خمینی اسم می‌آورد، از آقای فلانی این‌جوری اسم می‌آورد، اهل نماز و متشرع بوده و واقعا فجیع جانش گرفته شد.

درباره قتل‌های زنجیره‌ای و اینها من فرض می‌کنم خیلی خوب در رسـانه‌ها عمل شد؛ یعنی هم مطبوعات خیلی خوب کار کردند. هم هرکسی بر اساس وظیفه و تشخیص خود. دولت آقای خاتمی هم شاهکار کرد که آمد قضیه را پذیرفت و فراقکنی نکرد و قبول کرد که در درون وزارت اطلاعات جماعتی این کار را کردند.

جدای از آن علاقه‌مندی‌ها و دلبستگی‌هایم باشم. من عضو هیچ حزبی نیستم و در هیچ تشـکیلات سیاسی‌ای عضو نبودم. ولی این به این مفهوم نیست که من آرمان سیاسـی نداشـتم. خیلی از روزنامه‌ها در آمریکا و اروپا و جاهای مختلف دنیا یک گرایش سیاسی دارند. آن گرایش سیاسی الزاما به این مفهوم نیست که حتما عضو فلان حزب باشد، نه. به‌عنوان فرد و به‌عنوان شخص ظرفدار یک فکر سیاسی است.

مـا در خرداد معتقد بودیم که چیزهایی باید تبلیغ شـود و چیزهایی نباید تبلیغ شود. راجع به نقد اصلی‌ای که شما دارید و آن لیست انتخاباتی است. سخنگوی ما جمعیت من بودم. آقای قوچانی آمد با من یک مصاحبه کرد. من در آنجا گفتم: ما آمدیم گفتیم برای ایران یا مثلا تهران. این آدم‌ها را پیشنهاد می‌کنیم که می‌توانند نماینده شـوند. مثلا اسم آقای محمد مجتهدشبستری یا مثلا اسم آقای عبدالکریم سـروش. آقای شبسـتری هم که خیلی با ما رفیق است و زنگ زد و گفت: علی‌آقا! شـما سـخنگوی این جماعتی؟ گفتم بله. گفت خب من کـه نمی‌خواهم نماینده بشـوم. گفتم خب نباش. گفت پس چرا اسـم من را آوردید؟ گفتم: ما می‌خواهیم بگوییم ایهاالناس! اگر می‌خواهید که مجلسمان مجلس باشد و قانون‌هایتان قانون باشد و قوه مقننه درست بشود، آدم‌ها در این قد و قواره باید باشند.

آقای سـروش کار بدی کرد که من هم برخورد خیلی بدتری با ایشـان داشـتم. انجمن اسـلامی دانشـگاه اگر اشتباه نکنم علامه یک سـؤال از آقای دکتر سروش پرسـید بود که شما نظرتان راجع به این لیستی که منتشر شده چیست؟ ایشان هم زیر آن. درسـت مثل اینکه از مراجع اسـتفتا می‌کنند و بعد آنها زیرش می‌نویسند. پس بعد اگـر در کارا افتاده بود، همه ما پایین آمده بودیم؛ یعنی هم سـاختمان پایین می‌آمد و هم همه ما. اما آن وقت آنجا اتفاقا عکس کـه بحث بود؛ واقعا باید آن بحث، بحث بصورت نبود. من آن‌قدر سـرم می‌شـد؛ ولی برای اینکه یکویم بحث صورتی نبوده، کسی نمی‌ماند. حکمت می‌ماند یا خوشش. همه درمی‌رود.

نمی‌خواهـم بکویم بی‌کناه هسـتم. خیلی راحت به شـما می‌کویـم؛ من در‌ه‌در دنبال قضایی نسـبتا آرام و منطقی هسـتم که همه ما، کسانی که در دست‌اندرکار مطبوعات دوم خرداد یا به قول آقای شـریعتمداری مطبوعـات زنجیره‌ای بودند، بنشینیم و خودمان را نقد کنیم؛ از سلام گرفته تا روزنامه خرداد و روزنامه‌های دیگر. معتقدم ما اشتباهات زیادی داشتیم؛ چیزی که مربوط به خود من می‌شود این اسـت که واقعا من جریک فرهنگی نبودم و جریک فرهنگی نیسـتم و معتقدم که فرهنگ با جریک‌بازی هیچ‌وقت نمی‌تواند کنار بیاید.

◆ به جای خوبی رسیدیم. دقیقا بعد از سلام و بعد از روی‌کارآمدن دولت اصلاحات اتفاق افتاد. گاهی کار اجرایی کردید. بدون اینکه آسیب روزنامه‌نگاران مربوط به احزاب باشد. یکی از کارگزاران باشد. من می‌فهمم اصلش کارگزاران است. اعتماد ملی را می‌فهمم. اعضای اعتماد ملی است. اعتماد ملی خرداد که جزء نیرو، روزنامه آقای شمس حزب نیود و روزنامه‌های دیگران هم بود؛ ولی خرداد است حتی‌اینو شما حزبی بود. این نقد را جقدر قبول دارید؟ شما نسبت انتخاباتی سنگرد دید. این کاری است که یک حزب باید انجام دهد. فعالیت‌هایی که شما می‌کردید. بیشتر فعالیت‌های سیاسی بود تا کار مطبوعاتی؛ یعنی کارهای به‌صورت کلی باید انجام دهد.

این را قبول دارم. این نقد هست؛ ولی یک چیز را هم فراموش نکنید. من علی حکمت هستم. یک کارنامه دارم. یک زندگی‌نامه دارم. آرمان‌ها و علاقه‌مندی‌هایی داشتم. دنبال آن بـودم و هزینه‌اش را هم دادم؛ من نمی‌توانم بعضی از دوستان هم خرداد را ول کردند و رفتند و عطایش را به لقایش بخشیدند و گفتند بس است و من این را ناشی از چه می‌دانستم؟ از عصبانیتی که به‌اصطلاح محفل‌ها از مطبوعات و از جمله از خرداد داشتند.

واقعیتش این اسـت که دوران خیلی سـختی بود. ترور آقای حجاریان و اینها. همین‌طورکه شما می‌دانید. در مجموع، از یک جهت کارایی مطبوعات اصلاح‌طلب را بـه نظر من به نمایش می‌گذاشـت و از طرفی عصبانیت و خشـم که آن طرف داشت؛ یعنی حاضر بود دست به هر کاری بزند برای اینکه این صدا را خفه کند.

◆ مگر چه می‌گفتید؟

در یک کلمـه بکویم نقد به تعبیر آقای علوی‌تبار یـک طلبه نجف و یک طلبه قم؛ من طلبه نجف بودم و آقای نوری طلبه قم. از دید دو طلبه تحصیل‌کرده حوزه نجف و قم، ما می‌خواسـتیم از منظر دینی بکوییم که اینها درسـت نیسـت. گناه ما این بود. این به نظر من خیلی برایشـان گران تمام می‌شد. واقعیت این است که من کمترین چالش با خودم را آن روزهایی داشـتم که وقتی از منزل به بیرون می‌آمدم، نگاه به زنم و بچه‌هایم می‌کردم و فکر می‌کردم دیگر برنکردم؛ ولی راحت می‌رفتم. جریـک نبودم ولی فکر می‌کردم واقعا ارزش آن را دارد. حالا شـما حسـاب کنید عبدالله نـوری را دادگاهی کردند. دفاعیات آقای نوری هسـت. یکـی از متن‌های محکمی که به نظر من باید بارها خوانده شـود و در دانشـگاه‌ها تدریس شود و در دبیرسـتان‌ها تدریس نشـود و در کتابخانه‌ها پخش بشود و بخوانند. دفاعیات آقای نوری است. ایشان در نهایت به پنج سال زندان محکوم شد و سه سال آن را حبس کشـید و به نظرم این اتفاق ارزش ۳۰ سال را داشت. در مجموع اگر شما این هزینه و فایده را بسـنجید و ببینید، راحت‌تر می‌توانید تصمیم بکیرید. درسـت اسـت که زندگی در بحران اسـت، اما آدم احسـاس می‌کند که می‌زنزد. من دوران «خرداد» را دوران‌های نسـبتا راحت زندگی‌ام می‌دانم. با وجود همه مشقت‌ها و تهدیدها و مشکلاتی که وجود داشـت. از آن دوران خیلی راضی هسـتم. این را هم در حاشیه بکویم. آن شبی که دو تا برادر موتوسوار آمدند و نامه تعطیلی را به من دادند. اول پرسـیدند که کوچه طاهری کدام اسـت؟ خدا رحمت کند آقای سحابی را می‌کفتند یک موتوری با یک راکب و یک ضارب نامه را که آورد، من دیدم هفت، هشـت، ۱۰ نامه هنوز در دسـتش بود. دادم‌دانه می‌رفت مـی‌داد. دو تا برادر با یک موتور نامه توقیف ۱۶ روزنامه را در یک شب بردند.

◆ خوب است به یک‌سـری از همین نقدها باسخ بدهید که سال‌ها گفته می‌شده به اسم روزنامه‌ها یا رسانه‌های زنجیره‌ای. می‌خواهم بدانم نگاه شما به صورت کلی به خرداد و عملکردش نسبت به جامعه و ارتباطی که می‌کیرد چیست. آیا نمره قبولی می‌کرفت؟

من دلبسته صفحاتی لایی هستم. به هر حال من مهندس صفحات رویی خرداد هم بودم و اغلب وقت‌ها نیتر یک را من انتخاب کردم و سـوتیترها را من جابه‌جا یا انتخـاب کردم. در کزینش افراد هم حتی این‌کونـه بود. البته می‌کویم وقتی من به خرداد رفتم، تحریریه خرداد چیده شـده بود. من وارد بر تحریریه خرداد شـدم. دو نفـر به تحریریه خرداد اضافه کردم که یکی آقای عمادالدین باقی بود که به‌عنوان مشـاور من آمد و یکی هم آقای